

نقد فلسفۀ حق هگل

مقدمه

* نویسنده: کارل مارکس

* ترجمهٔ رضا سلحشور

* ژانویه ۱۹۸۹

* انتشارات نقد

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ چاپ اول: ۲۰۰۰/۰۳/۳۱ میلادی

* تاریخ چاپ دوم: ۱۳۸۳/۱۲/۲۲ (۲۰۰۵/۰۳/۱۲ میلادی)

• چاپ سوم: ۱۳۸۵/۰۸/۱۹ (۲۰۰۶/۱۱/۱۰ میلادی)

توجه: علت چاپ سوم «نقد فلسفهٔ حق هگل» «مقدمه» این است که پس از کنترل متن بازنویسی شده چاپهای ۱ و ۲ متوجه شدم که چهار صفحه کتابی یعنی از اول ص ۱۳ تا آخر ص ۱۶ (از زیرنویس شمارهٔ ۷۴ تا ۱۰۱ همین چاپ) از قلم افتاده بود که پس از بازنویسی متن جاافتاده توزیع میگردد. درضمن کلمات فرانسوی و آلمانی این قسمت با حروف الفبای English A تایپ شده است.

با تقدیم احترامات

حجت برزگر

صفحه

فهرست

۳

* اطلاع به خوانندگان

۴

* یادداشت مترجم فارسی

۶

• نقد فلسفه حق هگل – مقدمه

۱۹

* زیرنویس ها

یادداشت مترجم فارسی

«نقد فلسفه حق هگل – مقدمه» نوشته کوتاهی است که مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ و آوریل سال ۱۸۴۴ به عنوان مقدمه ای برای نقدش به کتاب «فلسفه حق» هگل نگاشته و در سال ۱۸۴۴ در سالنامه آلمانی – فرانسوی منتشر کرده است. خود آن نقد، که دربرگیرنده بررسی انتقادی پاراگرافهای ۲۶۱ تا ۳۱۳ کتاب هگل است و در تابستان سال ۱۸۴۳ نوشته شده، نخستین بار تحت عنوان «نقد دکترین دولت هگل» در سال ۱۹۲۷ انتشار یافت. بررسی جایگاه آن نقد و این مقدمه کوتاه و اهمیت بنیادی و گرایش های تئوریک آنها و ارزیابی جایگاهشان در اندیشه مارکس، چه به لحاظ شناخت شناسی و چه از دیدگاه تئوریک – سیاسی، محتاج نوشته ای مفصل است که مسلماً از این مقدمه طولانی تر خواهد شد. کاری که در این فرصت نه مجالش هست و نه مناسبتش.

پس در این یادداشت بهتر است تنها به اشاره ای به ترجمه فارسی آن بسنده کنیم. از این مقدمه، یک ترجمه کامل را «انتشارات مزدک» منتشر کرده است. این متن

متاسفانه از چنان بی دقتی ها، نارسایی ها و لغزشهای تئوریک برخوردار است که آنرا غیرقابل اعتماد میکند. گویا ترجمه کامل دیگری نیز حدود بیست سال پیش، از این متن صورت گرفته که در نشریه «جهان نو» در ایران منتشر شده است. متاسفانه این متن در دسترس نبود. همچنین «سازمان وحدت کمونیستی»، ترجمه ای از چند صفحه نخست این مقدمه را در نشریه «اندیشه رهایی» شماره ۷ منتشر کرده است. ترجمه «اندیشه رهایی» اولاً ناقص است و ثانیاً حتی در همین یکی دو صفحه از لغزشهای کلامی و تئوریک برکنار نیست؛ اگر چه انصافاً زبانی شیوا و روان دارد.

ترجمه حاضر – به دور از فروتنی های رایج که بیشتر نشانه ادعا هستند – نمی تواند از کمی و کاستی بری باشد؛ اما احتمال لغزشهای تئوریک نیز در آن اندک است. ترجمه با اتکا به متن آلمانی منتشر شده در جلد نخست مجموعه آثار مارکس و انگلس (1961 / M E W و 1982 / M E G A) صورت گرفته و با ترجمه انگلیسی آن در مجموعه آثار و ترجمه انگلیسی دیگری که انتشارات پنگوئن در سال ۱۹۷۷ تحت نام «نوشته های آغازین» (Early Writings) منتشر کرده، مقایسه شده است. همچنین برای ارائه معادل برخی واژه های کلیدی به فرانسه و مقایسه برخی عبارات مبهم از ترجمه فرانسوی این متن که از انتشارات حزب کمونیست فرانسه است نیز استفاده شده است. مقایسه ترجمه فارسی با متن های انگلیسی و فرانسه، برخی ناهمانندیهای ترجمه فارسی را با ترجمه های انگلیسی و فرانسه و ترجمه های مذکور را با یکدیگر نیز نشان می دهد. در پانویس هر صفحه سعی شده است، معادل واژه ها نخست به آلمانی، سپس به انگلیسی و در آخر به فرانسه داده شود و برخی تعابیر با یکدیگر مقایسه گردد. هرگاه در هر دو متن انگلیسی واژه یا اصطلاح واحدی بکار رفته باشد، فقط همان واژه یا اصطلاح ذکر شده در غیر اینصورت، ترجمه مجموعه آثار با (آ.) و ترجمه پنگوئن با (پ) مشخص شده اند. از آنجا که متن اصلی پانویسی ندارد، همه پانویس ها از مترجم فارسی است، مگر در مواردی که از ترجمه فرانسه استفاده شده، که آن هم با (ف) مشخص شده است. همچنین، همه مطالب داخل کروشه ﴿﴾ در ترجمه فارسی افزوده شده اند.

رضا سلحشور

ماربورگ. ژانویه / ۱۹۸۹

تا آنجا که به آلمان مربوط است، نقد مذهب اساساً به غایت رسیده است؛^۱ و نقد مذهب، پیش _ نهاده هر نقدی است.

﴿حال که﴾ نیایش در برابر بارگاه آسمانی^۲ خطا بی اعتبار شده است^۳، نقاب از چهره وجود ناسوتی^۴ آن برگرفته می شود. انسان، که در واقعیت ﴿یا فعلیت﴾^۵ پندارگونه^۶ آسمان ﴿یا بهشت﴾، ﴿یعنی در﴾ جایی که یک ابر انسان را می جست، تنها تجلی^۷ خویشتن خویش را یافته است، دیگر به اینکه تنها فرامود^۸، تنها نائسان را بیابد، جایی که واقعیت حقیقی خود را می جوید و باید بجوید، گرایشی^۹ نخواهد داشت.

اُس و اساس نقد غیرمذهبی این است: انسان مذهب را میسازد، نه مذهب انسان را؛ و اینکه: مذهب خود _ آگاهی و خود _ دریایی^{۱۰} انسانی است که، یا هنوز خود را در نیافته است، و یا به نقد، دوباره ازدست داده است. اما انسان، موجودی انتزاعی نیست که در بیرون جهان ﴿در انتظاری واهی﴾ خیمه زده^{۱۱} باشد. انسان، ﴿یعنی﴾ جهان انسان، دولت، جامعه. این دولت ﴿و﴾ این جامعه ﴿اند که﴾ مذهب را، ﴿این﴾ جهان _ آگاهی^{۱۲} وارونه را، می آفرینند، چرا که ﴿خود﴾ جهانی وارونه اند. مذهب، نظریه عمومی این جهان ﴿وارونه﴾ است؛ ﴿مذهب بیان آن در قالب﴾ دانشنامه ای ملخص^{۱۳}، منطق آن در شکلی عامیانه، ملاک شرافت و منزلت^{۱۴} معنوی اش، شوق و شیفتگی اش، قدر اخلاقی اش^{۱۵}، مکمل تشریفاتی اش^{۱۶}، و بنیاد عام تسلی و توجیه آن است. آن ﴿مذهب﴾ تحقق پندارگونه جوهر انسانی است. زیرا که جوهر انسانی از واقعیتی حقیقی برخوردار نیست. بنابراین، مبارزه علیه مذهب، مبارزه ای با واسطه علیه آن جهانی است که مذهب رایحه روحانی^{۱۷} آن است.

پیشانی حالی^{۱۸} مذهبی، هم بیان پیشانی حالی واقعی است و هم اعتراض علیه آن پیشانی حالی واقعی. مذهب آه مخلوق به تنگنا درافتاده^{۱۹}، جان^{۲۰} جهان شقاوت بار^{۲۱} است، همانگونه که روح اوضاع بی روح است. مذهب افیون خلق است.

تراگذشتن^{۲۲} از مذهب به مثابه خوشبختی پندارگونه خلق، هرآینه ﴿پافشاری در﴾ طلب خوشبختی واقعی آنهاست. طلب زدائیدن توهم از شرایط ﴿خوشبختی خلق﴾، همانا طلب برانداختن شرایطی است که محتاج توهم است^{۲۳}. بنابراین، نقد مذهب، در نطفه، نقد آن دره اشکی است که مذهب هاله مقدس آن است.

نقد، گل های خیالی ﴿نشسته بر زنجیر﴾ را پریر کرده است، نه از آنرو که انسان زنجیری عریان و خشن^{۲۴} را برگردن گیرد، بلکه از آنرو که زنجیر را به دور افکند و گل زنده ﴿و

واقعی را ﴿از شاخه﴾ بچینند. نقد مذهب، انسان را از ﴿بند﴾ فریب می رهند، تا بیندیشد، تا عمل کند، تا واقعیتش را همانا چون انسانی بخود آمده و خرد بازیافته برنشاند؛ تا بر گرد خویش، و از آنرو، بر گرد خورشید راستین خویش بگردد. مادام که انسان بر محور خویش نمی گردد، مذهب تنها خورشید دروغین ﴿یا پندارگونه ای﴾ است که بر گرد انسان می گردد. پس، وظیفه تاریخ است که، آنگاه که آن جهانی ۲۵ ﴿بودن﴾ حقیقت ناپدید شده است، حقیقت این جهان را مستقر سازد. در نخستین گام، وظیفه فلسفه، فلسفه ای در خدمت تاریخ این است که، آنگاه که پیکره مقدس ۲۶ خود – بیگانگی انسان عریان شده، خود – بیگانگی را در پیکره نامقدسش برملا سازد. بدین ترتیب، نقد آسمان به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حقوق و نقد الهیات به نقد سیاست بدل می شود.

بررسی ای که در پی می آید ۲۷ – که خود ادای سهمی است در اینکار – در نخستین گام، نه به اصل ﴿واقعیت﴾، بلکه تنها به رونوشتی ۲۸ از آن، یعنی به فلسفه آلمانی دولت و حقوق میپردازد؛ و دلیل اینکار، چیزی نیست جز اینکه این بررسی، آلمان را در برابر خویش نهاده است.

اگر بخواهیم وضع موجود ۲۹ آلمان را نقطه عزیمت قرار دهیم و آنهم به تنها شیوه در خور آن، یعنی به شیوه ای منفی، در آنصورت همواره نتیجه یک ناهنگامی ۳۰ خواهد ماند. حتی نفی ۳۱ واقعیت سیاسی معاصر ما به چیزی بیش از واقعیتی گرد گرفته در پستوی تاریخی خلق های مدرن ۳۲ راه نخواهد برد. نفی صورتکی بزرگ کرده ۳۳، صورتکی بی بزرگ خواهد بود. اگر من وضعیت آلمان ۱۸۴۳ را نفی کنم، بر اساس تقویم فرانسوی، به سختی ممکن است در ﴿شرایط﴾ ۱۷۸۹ قرار گیرم، چه رسد به اوضاع ملت‌هت کنونی ۳۴.

آری، تاریخ آلمان به جنبشی می بالد که هیچ خلقی در سپهر تاریخی، نه پیش از این عرضه اش کرده است و نه از این پس بدان اقتداء خواهد کرد. ۳۵ ما در ارتجاع ۳۶ خلق های مدرن شریک بوده ایم، بی آنکه در انقلابشان سهمی باشیم. ما عقب نگه داشته شده ایم، نخست از آنرو که خلق های دیگر دل به دریای انقلاب زدند و دوم از آنرو که خلق های دیگر به ضد انقلاب دچار آمدند؛ بار نخست از آنرو که اربابان ما ۳۷ ﴿از ضد انقلاب﴾ نمی هراسیدند. ما به سرکردگی راهبران ﴿روحانی﴾ مان تنها یکبار در جمع آزادی حضور یافتیم، در روز تدفین آن.

مکتبی که پستی و حقارت ۳۸ امروز را با پستی و حقارت دیروز مشروعیت می بخشد، مکتبی که هر فریاد بنده علیه تازیانه را، شورش قلمداد می کند – آنگاه ۳۹ که تازیانه، تازیانه ای دیرپا ۴۰، آبا، و اجدادی و تاریخی است – مکتبی که تاریخ تنها پشت خود را به

او مینمایاند^{۴۱}، همانگونه که خدای اسرائیل خود را به خادمش موسی نشان داد، یعنی مکتب تاریخی حقوق^{۴۲}، اگر خود اختراع تاریخ آلمان نبود، تاریخ آلمان را اختراع می کرد. شایلوک^{۴۳} ﴿آنهم نه هر شایلوکی﴾ بلکه شایلوک خدمتگزار، برای نیم کیلو گوشت، گوشتی که از قلب مردم بریده میشود، به سند^{۴۴} طلبکاریش، سند تاریخی اش، سند مسیحی – ژرمنی اش قسم می خورد.

در عوض، ﴿تاریخ نویسان﴾ هیجان زده نیکوسرشت^{۴۵}، آلمان پرستان^{۴۶} بخاطر رگ و پی^{۴۷} ﴿آلمانی﴾ شان و لیبرال منش ها بخاطر فکرشان، تاریخ آزادی ما را در ماوراء تاریخمان، در جنگلهای قدیمی تویتونیک^{۴۸} می جویند. در این صورت، وقتی که تاریخ آزادی ما تنها در جنگلهای یافت می شود، چگونه می تواند بین خود و تاریخ آزادی گراها تمایز بگذارد. بعلاوه روشن است که وقتی فریاد را در جنگل سر دهی، پژواکش را از جنگل می شنوی. پس، آرام باد جنگلهای قدیمی تویتونیک.

﴿اما﴾ جنگ بر اوضاع آلمان! با همه قوا^{۴۹}! اوضاع ﴿آلمان﴾ در سطحی پائین تر از تاریخ قرار دارد، در سطحی پست تر از ﴿آنکه برابر ایستای﴾ نقد ﴿واقع شود﴾، اما همانگونه که جنایتکار، ﴿یعنی کسی که﴾ در سطحی پائین تر از انسانیت قرار دارد، برابر ایستای^{۵۰} جلاد است، اوضاع آلمان نیز برابر ایستای نقد واقع می شود. نقد، در ستیز با آنان، شوریده سری نیست، مغز شوریدگی^{۵۱} است. چاقوی تشریح نیست، سلاح است. برابر ایستایش، خصم اوست، خصمی که ﴿نقد﴾ نمی خواهد تنها بی اعتباری اش را ثابت کند، بلکه می خواهد نابودش کند. چون، جان^{۵۲} چنین اوضاعی خود بی اعتبار شده است. ﴿این اوضاع﴾ در خود و برای خود، موضوعاتی^{۵۳} در خور تفکر و ارجمند^{۵۴} نیستند، بلکه موجوداتی به همان اندازه در خور نکوهش^{۵۵} اند که نکوهش شده^{۵۶} اند. نقد بخودی خود نیاز ندارد، با این برابر ایستا ﴿یعنی با این دشمن﴾ از در تفاهم^{۵۷} درآید، زیرا که حسابش با آن پاک است. نقد دیگر خود را تنها چون هدفی در خود پیش نمی نهد بلکه تنها چون وسیله عرضه می دارد. گیرایی^{۵۸} بنیادی اش خشم^{۵۹} نسبت به موضوعش﴾ است، کار بنیادی اش تهدید^{۶۰} ﴿و براندازی آن﴾.

مسئله بر سر تصویر کردن فشار خفه کننده و متقابل همه سپهرهای اجتماعی بر یکدیگر است؛ ﴿تصویر یک﴾ آشفته حالی همگانی و دست و پا بسته^{۶۱}؛ ﴿تصویر﴾ محدودیتی که همانقدر که خود را به رسمیت می شناسد، درباره خویش در اشتباه است. ﴿تصویر اوضاعی﴾ که در پوسته یک سیستم دولتی محصور شده است، سیستم دولتی ای که با اتکاء به حفظ همه رقیبت^{۶۲} ها زنده است و خود چیزی نیست مگر رقیت در دولت.

چه نمایشی! جامعه ای که بیش از پیش و بگونه ای پایان ناپذیر به نژادهایی چند چهره

تقسیم می شود که با آنتی پاتی های اندک، با وجدانی معذب و میانه حالی خشونت باری در برابر یکدیگر می ایستند، نژادهایی که با آنها ﴿دقیقاً﴾ بخاطر همین ابهام ۶۳ متقابل و مواضع مبتنی بر سوء ظنشان نسبت به یکدیگر، از سوی اربابانشان بی هیچ تفاوتی – اگر چه با ظاهر سازی ۶۴ های متفاوت – همانا چون موجوداتی عطاشده ۶۵ رفتار می شود. و اینان خود، اینان که تحت سلطه، حاکمیت و تصرف ﴿و تسخیر دیگران﴾ اند، باید خود را به مثابه عطیه ۶۶ آسمان ﴿یا بهشت﴾ به رسمیت بشناسند و آشکارا ﴿چنین هویتی را نیز﴾ بپذیرند. در سوی دیگر ﴿و در مقابل اینان﴾ خیل اربابان است که بزرگیشان با تعدادشان نسبت معکوس دارد.

نقدی که با چنین محتوایی درگیر می شود، نقدی است که با آن پنجه در پنجه ۶۷ افکنده است و در چنین کشاکشی، دیگر مطرح نیست که حریف نخبه است، قدر ۶۸ است یا جالب است؛ بلکه مسئله این است که ضربه بر حریف فرود آید. مسئله این است که از آلمانی ها، حتی یک لحظه هم فرصت خود – فریبی یا تسلیم دریغ شود. آدمی باید با افزودن آگاهی نسبت به فشار موجود، بر خود این فشار، آنرا سنگین تر کند؛ باید با افشای ننگ، آنرا ننگین تر سازد. آدمی باید هر سپهر جامعه آلمان را به مثابه لکه ننگ ۶۹ جامعه آلمان تصویر کند، باید با نواختن ساز خود این اوضاع، این روابط متحجر را به رقص وا دارد. آدمی باید به خلق، هراس از خویش را بیاموزد تا به او گستاخی و جسارت بخشد. از این طریق است که آدمی یک نیاز انکارناپذیر خلق آلمان را برمی آورد و نیاز ﴿خلق﴾ به خودی خود، دلیل نهایی ارضاء آن است.

این مبارزه علیه محتوای حقیر ۷۰ وضع موجود آلمان حتی برای خلقهای مدرن نیز نمی تواند خالی از فایده باشد، زیرا وضع موجود آلمان، شکل عریان و غایی رژیم قدیم ۷۱ است و رژیم قدیم، کاستی ﴿یا نقص﴾ پنهان دولتهای مدرن است. مبارزه علیه ﴿اوضاع﴾ سیاسی معاصر، مبارزه علیه گذشته خلق های مدرن است، گذشته ای که از یاد مانده های آن، هنوز هم آزار می بیند. برای آنها که رژیم قدیم را با تراژدی تجربه کرده اند، آموزنده است که بازی رژیم قدیم را در نقش کمدی اش، ﴿در هیات﴾ از گور برخاسته آلمانی اش ببینند. تاریخ ﴿رژیم قدیم﴾ تا آنجا تراژیک بود که رژیم قدیم قهر از پیش موجود جهان را نمایندگی می کرد، در حالیکه در برابر آن، آزادی طرحی ﴿یا ایده ای﴾ شخصی بود؛ در یک کلام، مادام که بر حقانیتش باور داشت و باید میداشت، مادام که رژیم قدیم به مثابه نظم موجود و مستقر جهان با جهان در حال پدید آمدن می جنگید، اشتباهی جهانی – تاریخی را در صف خویش داشت، اما نه ﴿اشتباهی﴾ شخصی را، از این رو، سقوطش تراژیک بود.

در عوض، رژیم کنونی آلمان – که یک ناهنگامی، یک تناقض آشکار در برابر همه اصل‌های بدیهی ۷۲ شناخته شده ﴿و﴾ یک نمایش از پوچی رژیم قدیم در تماشاخانه جهان است – هنوز چنین می‌نمایند که به خویش باور دارد و از جهانیان نیز می‌خواهد که در این توهم ۷۳ شریک شوند. اگر این رژیم به جوهر خویش باور داشت، آیا ﴿باز هم جوهر﴾ خود را پشت نمای فریبای ۷۴ یک جوهر بیگانه پنهان می‌کرد و نجاتش را در دورویی (۷۵) و سفسطه می‌جست؟ این «رژیم قدیم» مدرن ﴿این رژیم موجود در آلمان﴾ چیزی نیست مگر دلک آن نظم جهانی که قهرمانان واقعی اش مرده‌اند. تاریخ، وقتی هیات (۷۶) ﴿یا ساختار﴾ کهنه‌ای را به خاک می‌سپارد، پی‌کن (۷۷) است و از مراحل مختلفی می‌گذرد. آخرین مرحله یک هیات جهانی – تاریخی، مرحله کمدی آن است. خدایان یونان، که به نقد، یکبار در «پرومته در زنجیر» ﴿نوشته﴾ ایشیل (۷۸) بگونه‌ای تراژیک زخم مرگ برداشته بودند، لازم بود یکبار دیگر هم در «گفتگوهای لوسین» (۷۹) بگونه‌ای کمدی بمیرند. چرا تاریخ چنین گذاری دارد؟ برای آنکه، انسانیت با روی باز (۸۰) ﴿یا با روشنی﴾ از گذشته اش ببرد. ما، این سرنوشت (۸۱) تاریخی فرحبخش را برای قدرتهای سیاسی آلمان تضمین می‌کنیم.

به محض آنکه خود واقعیت سیاسی – اجتماعی مدرن به نقد کشیده شود، ﴿و﴾ بنابراین، به مجرد آنکه نقد خود را به مسائل حقیقتاً انسانی ارتقاء دهد، آنگاه خود را در ورای وضع موجود آلمان خواهد یافت؛ به عبارت دیگر، ﴿نقد ناگزیر است﴾ به برابر ایستای خود ﴿یعنی به وضع موجود آلمان﴾ در سطحی پائین تر از برابر ایستایش ﴿در عصر جدید﴾ پردازد. یک نمونه ﴿بدست دهیم﴾. رابطه صنعت، ﴿و﴾ بطور کلی جهان ثروت، یا جهان سیاست مسئله‌ای عمده در عصر جدید است. این مسئله، در چه چارچوب و به چه شیوه‌ای آلمانی‌ها را بخود مشغول می‌دارد؟ (۸۲) در چارچوب حمایت‌های گمرکی، سیستم‌های محافظتی و در چارچوب اقتصاد ملی (۸۳). ﴿مرض﴾ آلمان پرستی از انسانها به اشیاء سرایت کرده است؛ و بدین ترتیب ﴿بود که﴾ یک روز صبح قهرمانان آهنی و شهبازان پنبه‌ای ماخود را در هیات میهن پرستان مبدل یافتند. بنابراین در آلمان تازه دارند حاکمیت انحصار را در داخل ﴿مرزها﴾ به رسمیت می‌شناسند، از این طریق که حاکمیت را در خارج ﴿مرزها﴾ برایش به امانت می‌گیرند. در آلمان برآند تا با چیزی آغاز کنند که در فرانسه و انگلستان، مشغول به پایان بردن آن هستند. این کهنه نظم کودن (۸۴)، که کشورهای یاد شده ﴿ی انگلستان و فرانسه﴾ علیه آن به خیزشی نظری دست یازیده‌اند و هنوز ناگزیر از تحمل آن هستند، همانگونه که کسی زنجیر را تحمل می‌کند، در آلمان، همانا چون شفق سرخ صبحگاهی یک آینده زیبا استقبال میشود، شفقی که هنوز جسارت درگذشتن از تئوری «لیستی» (۸۵) و

فربکارانه و گذار به پراتیکی بی پروا ﴿و بی رحم﴾ را ندارد. در حالیکه در فرانسه و انگلستان مسئله این است که: یا اقتصاد سیاسی (۸۶) و یا تسلط جامعه بر ثروت، در آلمان مسئله این است که: یا اقتصاد ملی یا تسلط مالکیت خصوصی بر ملیت. بنابراین در فرانسه و انگلستان، انحصار را که تا آخرین پی آمدهایش پیش رفته است، لغو می کنند، ﴿در حالیکه﴾ در آلمان، تا آخرین پی آمدهای انحصار پیش می روند. آنجا مسئله انحلال ﴿انحصارات﴾ است، اینجا مسئله بر سر برخورد و تصادم آنها. بهترین مثال برای شکل آلمانی مسائل مدرن، مثالی مانند تاریخ ما، مثال سرباز نیازموده (۸۷) ای است که تاکنون وظیفه اش مشق دوباره سرگذشت (۸۸) های کلیشه شده، پوسیده و فرسوده بوده است. (۸۹)

بنابراین وقتی تحول همه جانبه (۹۰) آلمان فرای تحول سیاسی آن نمی رود، یک آلمانی دست بالا می تواند همانقدر در مسائل عصر حاضر مداخله کند که یک روسی می تواند در آن سهیم باشد. اما اگر یک انسان منفرد، بوسیله موانع و محدودیت های ملت محدود نمیشود، کل ملت به مراتب کمتر می تواند از طریق آزادی یک انسان منفرد آزاد شود. اسکیت (۹۱) ها، هیچ گامی به سوی فرهنگ یونانی به پیش بر نداشتند، ﴿آنها تنها﴾ به این دلیل که یونان یک اسکیتی را در شمار فیلسوفان خود داشت. (۹۲)

خوشبختانه ما آلمانی ها، اسکیت نیستیم.

همانگونه که خلق های کهن پیشتاریخ خود را در تخیل، یا به عبارت دیگر در اساطیر زیسته اند، ما آلمانی ها نیز تاریخ آینده خود را در اندیشه ﴿ورزی﴾، یا به عبارت دیگر در فلسفه تجربه می کنیم. ما همعصران فلسفی عصر حاضریم، بی آنکه همعصران تاریخی آن باشیم. فلسفه آلمان، امتداد مینوی (۹۳) تاریخ آلمان است. (۹۴) بنابراین وقتی ما بجای مجموعه آثار ناتمام (۹۵) واقعی مان، مجموعه آثار کامل (۹۶) تاریخ مینوی مان (۹۷)، یعنی فلسفه، را آماج نقد قرار دهیم، نقد در قلب مسائلی می نشیند که امروزی ها می گویند: این است مسئله (۹۸). آنچه نزد خلق های پیشرو، گسست عملی از شرایط ﴿سیاسی﴾ دولت مدرن است، در آلمان – ﴿یعنی﴾ جایی که این شرایط حتی یکبار هم وجود نداشته اند – در نخستین گام گسست نقادانه (۹۹) از بازتاب فلسفی این شرایط است.

فلسفه دولت و حقوق آلمانی، تنها تاریخ آلمان است که با عصر مدرن و رسمی حاضر، همپایه (۱۰۰) است. به همین دلیل خلق آلمان باید این تاریخ رویایی ﴿یا آرمانی﴾ را با شرایط موجودش در حساب آورد و نه تنها شرایط موجودش را، بلکه همزمان تداوم انتزاعی آنرا به مهمیز نقد کشد. آینده خلق آلمان، نه می تواند به نفی بلاواسطه شرایط حقوقی و دولتی واقعی اش محدود شود و نه به تحقق بی واسطه شرایط حقوقی و دولتی مینوی اش؛

زیرا نفی بی واسطه شرایط واقعی را در بیان مینوی اش «یعنی فلسفه» در اختیار دارد و تحقق بی واسطه شرایط ایده آل را هم در نگرش به خلق های همسایه، تقریباً یکبار از سر گذرانده است. از اینجاست که حزب سیاسی عملی در آلمان، به حق خواستار نفی فلسفه است، «اما» عدم حقانیت این حزب در خود خواسته اش نیست، بلکه در درج‌زدن در خواسته ای است که نه بطور جدی اجرائش می کند و نه می تواند بکند. این حزب معتقد است که برای تحقق بخشیدن به این نفی، کافی است که رویش را از فلسفه بگرداند، کله بجنباند و با چند عبارت بی معنی و خشم آمیز، زیر لب بغرد. محدودیت افق دید این حزب، فلسفه را در محدوده واقعیت آلمان در شمار نمی آورد، یا اصلاً آن را در بستر پراتیک آلمانی و تئوری های خادم آن تخمین نمی زند. شما برآیند که آدمی باید نطفه زنده واقعی را نقطه عزیمت قرار دهد، اما فراموش می کنید که نطفه زنده واقعی خلق آلمان تاکنون تنها در مغزها و در حصار جمجمه ها رشدی نابهنجار کرده است. در یک کلام، شما نمی توانید از فلسفه تراگذرید (۱۰۱)، بدون آنکه آنرا متحقق کنید (۱۰۲).

همین عدم حقانیت را، تنها در شکلی وارونه، حزب سیاسی تئوریک دارد، حزبی که از فلسفه منشاء می گیرد.

این حزب، تنها مبارزه انتقادی فلسفه علیه جهان آلمانی را در مبارزه کنونی می بیند و توجه ندارد که فلسفه تاکنونی، خود بدین جهان تعلق دارد؛ اگر چه بصورت مکمل مینوی آن. این حزب در برابر رقیبش «یعنی حزب سیاسی عملی» نقاد است، اما نسبت بخود برخوردی غیرانتقادی دارد. بدین طریق که از پیش — نهاد های فلسفه عزیمت می کند و یا در همان نتایج مفروض فلسفه درجا می زند و یا به شیوه ای دیگر، خواستها و نتایجی را فراهم میآورد و بجای خواستها و نتایج فلسفه جا می زند؛ درحالیکه این خواستها و نتایج — به فرض که حقانیت هم داشته باشند — تنها از راه نفی فلسفه تاکنونی، فلسفه به مثابه فلسفه، تحقق پذیرند. تصویر دقیق تری از این حزب را بعداً ارائه می کنیم. عجالتاً کاستی بنیادی اش را می توان چنین خلاصه کرد: این حزب، بر این باور است که می تواند فلسفه را متحقق کند، بی آنکه از آن تراگذرد.

نقد فلسفه دولت و حقوق آلمانی، فلسفه ای که بوسیله هگل، آخرین، غنی ترین و همسازترین ۱۰۳ ترکیبش را یافته است، در عین حال هم تحلیل انتقادی دولت مدرن و واقعیت متناظر با آن ۱۰۴ است و هم نفی قاطعانه همه شیوه های تاکنونی آگاهی حقوقی و سیاسی آلمانی است، آگاهی ای که عام ترین متکبرانه ترین بیان آن که به سطح دانش ارتقاء یافته، خود فلسفه حقوق نظری است. اگر فلسفه حقوق نظری، این اندیشه ورزی انتزاعی و اغراق آمیز

﴿دربارۀ﴾ دولت مدرن، که واقعیتش تنها می تواند ماورایی باشد - و حتی اگر این ماورایی بودن، تنها به معنای ماورای «راین» ۱۰۵ باشد - در آلمان ممکن بود، به عکس، بیان اندیشه ای ۱۰۶ آلمانی و از انسان واقعی منتزع شده دولت مدرن، تنها و تا آنجا ممکن بود که دولت مدرن خود از انسان واقعی انتزاع شده و یا کل انسانی را تنها به شیوه ای خیالی ارضاء می کند. آلمانی ها، به آنچه خلق های دیگر عمل کرده اند، در سیاست اندیشیده اند. آلمان وجدان تئوریک ۱۰۷ آن ﴿خلق ها﴾ بوده است. انتزاع ها و خود بزرگ بینی ۱۰۸ های اندیشیدن آلمانی، همواره همگام با یکجانبگی و عقب ماندگی واقعیتش پیش رفته است. بنابراین، اگر وضع کنونی وجود آلمانی دولت ۱۰۹ بیانگر کمال ۱۱۰ رژیم قدیم است - یعنی زخمی ۱۱۱ کامل در لاشه دولت مدرن است -، وضع کنونی دانش آلمانی دولت ۱۱۲، نقصان دولت مدرن را بیان می کند؛ یعنی گنبدی خود لاشه را.

در نتیجه، نقد فلسفه حقوق نظری، به مثابه رقیب ﴿و بدیلی﴾ برای شیوه های تاکنونی آگاهی سیاسی آلمانی، دیگر تنها در خود نمی پوید، بلکه به تکالیفی می پردازد که برای حل آنها، تنها یک وسیله وجود دارد:

پراتیک.

﴿اکنون﴾ این پرسش پیش می آید که آیا آلمان می تواند به پراتیکی در بلندای ۱۱۳ اصول دست یازد، یعنی به انقلابی که نه تنها آنرا به مرتبه رسمی ۱۱۴ خلق های مدرن ارتقاء دهد، بلکه آنرا تا بلندای انسانی بالا برد، یعنی تا آنجایی که آینده قریب این خلق خواهد بود؟ سلاح نقد، به هر روی، نمی تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر ۱۱۵ مادی باید با قهر مادی سرنگون شود، و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می شود که توده ها را دریابد ۱۱۶. تئوری زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان ۱۱۷ بپردازد و زمانی به انسان میپردازد که رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه انسان، چیزی نیست جز خود انسان. دلیل آشکار رادیکالیسم تئوری آلمانی، و توان عملی اش، عزیمت آن از تراگذشتنی مثبت و قاطعانه از مذهب است. نقد مذهب با این آموزه به پایان می رسد که برای انسان، والاترین موجود، خود انسان است؛ ﴿به عبارت دیگر، نقد مذهب﴾ با این فرمان مقوله وار ۱۱۸ ﴿پایان میرسد﴾ که باید همه روابطی را که در آنها انسان موجودی تحقیر شده، اسیر و برده، ترک شده و نکوهش شده است، براندازد، روابطی که هیچ بیانی بهتر از گفته یک فرانسوی درباره طرح مالیات بر سگها نمی تواند تصویرش کند: سگهای بیچاره! می خواهند با شما مثل آدمیان رفتار کنند!

رهایی نظری حتی به لحاظ تاریخی معنای عملی ویژه ای برای آلمان دارد. گذشته انقلابی

آلمان، یعنی «نهضت» رفرماسیون، «انقلابی» نظری است. در آن زمان، راهب انقلاب را در مغزش آغاز کرد، کاری که امروز فیلسوف می کند.

لوتر، به هر روی بر بردگی ناشی از سرسپردگی ۱۱۹ چیره گشت، چرا که بردگی ناشی از اعتقاد را بجای آن نهاد؛ او ایمان ۱۲۰ به اقتدار را درهم شکست، چرا که اقتدار ایمان را باز گردانید؛ او کشیش را به فرد عامی مبدل ساخت، چرا که مرد عامی را به کشیش بدل کرد؛ او انسان را از مذهبیتی ۱۲۱ برونی رهناید، چرا که مذهبیت را به درون انسان کشانید؛ او کالبد را از بند زنجیر رها ساخت، چرا که قلب را در زنجیر نهاد.

پروتستانیسیم اگر چه راه حل حقیقی نبود، اما مسئله را بدرستی طرح کرد. مسئله اینک دیگر مبارزه عامی با کشیش ۱۲۲ بیرون از خویش نبود، بلکه مبارزه با کشیش درونی خویش، با سرشت کشیش وارث بود. اگر تبدل پروتستانی عوام آلمانی به کشیش ها، عوام – پاپ ها ۱۲۳ «یعنی» پادشاهان و ایل و تبارشان – از روحانیون و نور چشمی ها گرفته تا بی فرهنگان – را ساخت، تبدل فلسفی آلمانی کشیش شده به انسان، خلق را رها خواهد کرد. همانقدر اندک که رهایی به شاهزادگان و حاکمان محدود ماند، دنیوی کردن دارایی ۱۲۴ میتواند در حد غارت کلیسا – که عمدتاً بوسیله پروسی های ریاکار به عمل در آمد – محدود بماند. آن زمانها جنگ دهقانی، این رادیکال ترین واقعیت تاریخ آلمان، در «آزمون» الهیات ناکام ماند؛ امروز که الهیات خود شکست خورده است، ناآزادانه ترین واقعیت تاریخ آلمان، «یعنی» وضع موجود ما در «آزمون» فلسفه متلاشی می شود. در آستانه «نهضت» رفرماسیون، آلمان رسمی بنده تمام و کمال رُم بود. در آستانه انقلاب، آلمان رسمی کمتر از آنکه بنده تمام و کمال رم باشد، بنده پروس، اتریش، مالکان زمین و بی فرهنگان است.

بنظر می آید، انقلابی رادیکال در آلمان با دشواری عمده ای روبرو باشد.

به عبارت دیگر، انقلابها به یک عنصر منفعل ۱۲۵، یک زمینه مادی نیاز دارند. تئوری همواره تنها تا آنجا می تواند در میان مردمی تحقق یابد که تحقق خواستهایشان باشد. اینک، آیا دویارگی و شکاف عظیم بین خواستهای اندیشه آلمانی و پاسخهای واقعیت آلمان، با شکاف و دویارگی بین جامعه بورژوایی ۱۲۶ «یا مدنی» و دولت و «بین جامعه مدنی» و خودش تطبیق میکند؟ آیا نیازهای نظری، نیازهای عملی بلافصل خواهد بود. تنها کافی نیست که اندیشه برای تحقق خویش بکوشد، بلکه خود واقعیت نیز باید در تلاش برای به اندیشه در آمدن باشد.

اما آلمان همراه با خلق های مدرن تا مرحله میانی رهایی سیاسی صعود نکرده است. حتی به مراحل که به لحاظ نظری پشت سر نهاده، هنوز به لحاظ عملی دست نیافته است. خلق

آلمان، چگونه می تواند با یک طرفند ۱۲۷، نه تنها از فراز موانعی که بر سر راه خویش دارد بگذرد، بلکه هم هنگام موانع پیش پای خلق های مدرن را نیز پشت سر گذارد؟ موانعی که فی الواقع باید به مثابه آزادی از موانع خویش آنها را بپذیرد و به سویشان بکوشد. انقلابی رادیکال تنها میتواند انقلاب نیازهای رادیکال باشد، نیازهایی که فقدان پیش - شرط ها و زادگاهایشان ظاهراً هویدا است.

اگر چه آلمان با عمل انتزاعی اندیشیدن، تحول ۱۲۸ خلق های مدرن را همراهی کرده است، بی آنکه نقشی عملی در مبارزه واقعی ناظر بر این تحول بعهده گیرد، اما از یک جانب در آزار ۱۲۹ ناشی از این تحول شریک بوده است، بی آنکه در لطفش ۱۳۰، در رضایت ناتمامش شریک باشد. اشتغال انتزاعی از یکسو، برخساران ۱۳۱ انتزاعی از سوی دیگر منطبق است. از این روست که آلمان، پیش از آنکه بر سکوی رهایی اروپا بایستد، خود را در سحرگاهی، در مرتبه زوال اروپا خواهد یافت. آلمان را می توان با بت پرستی ۱۳۲ مقایسه کرد که به بیماری مسیحیت گرفتار آمده باشد.

اگر به دولتهای آلمانی بپردازیم، آنها را دولتهایی می یابیم که کوشیده اند به واسطه اوضاع کنونی ۱۳۳، موقعیت آلمان، نظرگاه فرهنگ و آموزش آلمانی و سرانجام به واسطه غریزه اختصاصی خوش اقبالی شان، کاستی متمدنانه جهان دولتهای مدرن را - که ما از امتیازاتش بی بهره ایم - با کم و کسری وحشیانه رژیم قدیم - که خوشبختانه ما کاملاً از آن برخورداریم - ترکیب کنند. بطوریکه آلمان ناگزیر است، اگر نه در معقولیت، بلکه دستکم در نامعقولیت اشکال دولتی ای که بر فراز وضع موجودش قرار دارند، بیش از پیش سهم شود. مثلاً آیا جز این آلمان باصطلاح مشروطه، سرزمین دیگری در جهان هست که چنین با خامی در توهمات دولت مشروطه شریک باشد، بی آنکه از واقعیتش سهمی ببرد؟ آیا چیزی بجز فکر یک دولت آلمانی می تواند رنج طاقت فرسای سانسور را با قانون فرانسوی سپتامبر ۱۳۴ - که آزادی مطبوعات پیش شرطش بود - پیوند زند؟! همانطور که آدمی می تواند در معبد پانتئون رم «پیکره» همه خدایان تمام ملتها را بیابد، به همانگونه هم می تواند در امپراتوری مقدس آلمانی - رومی، گناهان همه اشکال دولتی را پیدا کند. این واقعیت را که این التقاط ۱۳۵ می تواند به بالاترین قله ای که هرگز کسی بدان نیندیشیده دست یابد، یک پادشاه آلمانی ۱۳۶ تضمین می کند، پادشاهی با خوش خوراکی سیاسی و زیبایی شناسانه ۱۳۷، پادشاهی که قصد دارد همه نقش های شاهنشاهی را، از پادشاهی فتودالی گرفته تا دیوان سالاری، از استبدادی گرفته تا مشروطه، از اشراف سالاری ۱۳۸ گرفته تا مردم سالاری ۱۳۹، اگر نه به نمایندگی از خلق بلکه البته در شخص خودش، و اگر نه برای مردم، بلکه البته

برای خودش بازی کند. آلمان که در جهان خویش یک کاستی ﴿آشکار﴾ عصر سیاسی حاضر است، نخواهد توانست موانع ویژه آلمانی را از سر راه خویش به زیر افکند، مگر آنکه سدهای عمومی عصر سیاسی حاضر را از پیش پای بردارد.

نه انقلابی رادیکال در آلمان رویایی اتویایی است و نه رهایی عمومی بشری، بلکه ﴿آنچه رویایی و خیالپردازانه است﴾ انقلابی ناتمام و پاره وار ۱۴۰، انقلابی صرفاً سیاسی است؛ انقلابی که پایه های بنا را حفظ خواهد کرد. انقلابی چنین پاره وار و صرفاً سیاسی بر چه پایه هایی استوار است؟ بر این پایه که بخشی از جامعه بورژوایی، خود را رها سازد و به حاکم همگان بدل کند؛ بر این پایه که یک طبقه معین از جایگاه ویژه اش، به رها سازی همگانی جامعه اقدام کند. این طبقه، همه جامعه را آزاد خواهد کرد، اما تنها با این پیش شرط که همه جامعه خود را در جایگاه این طبقه بیابد، و بنابراین، به عنوان مثال، مالک پول و تحصیلات شود و یا هر چقدر که می خواهد بدست آورد.

هیچ طبقه ای در جامعه بورژوایی نمی تواند چنین نقشی را ایفا کند، بی آنکه لحظه ای در خویش و در توده ها هیجان برانگیزد، لحظه ای که در آن، با همه جامعه برادر و یگانه شود، خود را به جای آن ﴿= جامعه﴾ بنشانند و به مثابه نماینده ﴿خواسته های﴾ عمومی آن پذیرفته و به رسمیت شناخته شود، لحظه ای که خواسته ها و حقوقش در حقیقت خواسته و حقوق خود جامعه باشد، ﴿و سرانجام﴾ لحظه ای که او واقعاً مغز و قلب جامعه باشد. تنها بنام حقوق همگانی جامعه است که یک طبقه معین می تواند مدعی سلطه بر عموم شود. برای دست اندازی بر جایگاه رها سازنده جامعه و بنابراین برای استثمار سیاسی همه سپهر ۱۴۱های دیگر جامعه، به سود سپهر اختصاصی خود، انرژی انقلابی و اتکاء به نفس فکری به تنهایی کافی نیست. برای آنکه انقلاب یک خلق، و رهایی یک طبقه معین در جامعه بورژوایی با یکدیگر همراه شود و برای آنکه یک رسته ۱۴۲ به مثابه همه جامعه بحساب آید، باید در مقابل، همه کاستی های جامعه در طبقه ای دیگر متمرکز شود، باید یک رسته معین، به رسته فشارها ﴿و رنج ها﴾ همگانی مبدل گردد، باید پیکر یافته همه موانع و محدودیت های عمومی باشد، باید یک سپهر اجتماعی ویژه، به مثابه سپهر جنایتهای همه جامعه شهرت یابد، بطوریکه آزادی این سپهر، همانا چون خود – رها سازی همگانی بنظر آید. برای آنکه یک رسته در معنای کامل واژه ۱۴۳، رسته رهاساز باشد، باید در مقابل، رسته دیگر به رسته ای که آشکارا در انقیاد است، بدل گردد. ارزش ۱۴۴ همگانی و منفی اشراف و روحانیت فرانسوی، ارزش همگانی و مثبت بورژوازی را که همسایه بلافصل و طبقه مخالف آن بود، تعیین کرد.

اما هر طبقه ویژه ای در آلمان، نه تنها فاقد آن همسازی، برندگی، شجاعت و بی پروائی است که بتوان بر آن مظهر نمایندۀ منفی جامعه را کوبید؛ بلکه هیچ رسته ای، چنان جان – مایه ۱۴۵ ای را ندارد که بتوان آنرا، حتی برای یک لحظه، با جان خلق هم هویت پنداشت؛ هیچ رسته ای چنان استعداد ذاتی ۱۴۶ ای را ندارد که به موجب آن، قدرت مادی را به سوی قهر سیاسی برانگیزد و این جسارت انقلابی را ندارد که این جمله را بر فرق حریف بکوبد که: من هیچ نیستم ولی بایستی همه چیز باشم ۱۴۷. اخلاق و صداقت عمده آلمانی را – نه تنها «اخلاق و صداقت» افراد، بلکه «اخلاق و صداقت» طبقات را نیز – بیش از هر چیز نوعی خودپرستی درویشانه ۱۴۸ «و بی نیاز از جهان» می سازد که به محدودیت‌هایش اعتبار می بخشد و فرصت می دهد که این محدودیت ها علیه او بکار آیند. ۱۴۹ بنابراین رابطه سپهرهای مختلف جامعه آلمان با یکدیگر، رابطه ای دراماتیک نیست، بلکه اپیک ۱۵۰ است. هر سپهری، آگاهی یافتن از خویش را می آغازد و خود را در کنار دیگران با همه ادعاها و حقوقشان جای می دهد «و این»، بلافاصله پس از آنکه هر سپهر تحت فشار قرار می گیرد، صورت نمی بندد، بلکه به محض آنکه بدون دخالت خودش، اوضاع زمانی چنان مبنای مناسبی به او عرضه می کند که او می تواند فشار را بر آن اعمال کند. حتی اتکا به نفس اخلاقی طبقه میانی آلمان، تنها بر این آگاهی متکی است که این طبقه نمایندۀ عام میانه حالی بی فرهنگانه همه طبقات دیگر باشد. در نتیجه، تنها پادشاهان آلمانی نیستند که بی هنگام ۱۵۱ بر تخت تکیه می زنند، بلکه هر سپهری از جامعه بورژوازی چنین وضعی دارد که پیش از آنکه پیروزی را جشن بگیرد، شکستش را تجربه می کند؛ پیش از آنکه از سدهای مقابلش بگذرد، سدهای ویژه خویش را می سازد؛ پیش از آنکه بتواند خود را به موجودی جسور بدل سازد، خود را به موجودی بزدل مبدل می کند؛ بنابراین، پیش از آنکه موقعیت ایفای یک نقش بزرگ را در اختیار گیرد، «آن موقعیت» سپری شده است؛ هر طبقه، به مجرد آنکه نبرد را با طبقه ای که بالای سر او قرار گرفته می آغازد، در نبرد با طبقه ای که زیر او قرار دارد درگیر می شود. از همین رو، اشراف خود را درگیر نبرد علیه پادشاهی، بوروکرات خود را درگیر نبرد علیه اشراف، و بورژوازی خود را درگیر نبرد علیه همه می یابد؛ و این در حالی است که پرولتاریا تازه پای در راه نهاده است که خود را در نبرد علیه بورژوازی بیابد. طبقه میانی ۱۵۲، بسختی این شهامت را دارد که از دیدگاه خویش، اندیشه رهایی را دریابد و هم از اکنون، تحول اوضاع اجتماعی و پیشرفت تئوری سیاسی، این موضع را کهنه یا دست کم مشاجره برانگیز اعلام می کند.

در فرانسه، کافی است آدم چیزی باشد تا بخواهد همه چیز بشود، در آلمان، اگر آدم

نخواهد از همه چیز صرفنظر کند، باید هیچ باشد. در فرانسه، رهایی پاره وار، دلیل «رهایی» همگانی است. در آلمان، رهایی همگانی شرط بلامنازع ۱۵۳ هر رهایی پاره وار است. در فرانسه باید فعلیت ۱۵۴ «رها سازی مرحله ای» و در آلمان باید عدم امکان رها سازی مرحله ای، انگیزه ای برای تولد تمامت آزادی باشد. در فرانسه، هر طبقه از مردم به لحاظ سیاسی ایده آلیست است و خود را بلاواسطه، نه به عنوان طبقه ای ویژه، بلکه به عنوان نماینده کل نیازهای اجتماعی می‌شناسد. بنابراین نقش رهایی بخش «جامعه» در میان طبقات مختلف خلق فرانسه به نوبت و با حرکتی دراماتیک دست به دست می‌شود، تا سرانجام به طبقه ای می‌رسد که دیگر رهایی اجتماعی را با اتکا به پیش شرط هایی که خود آنها بر شرایط ماوراء انسانی – و البته آفریده شده بوسیله خود جامعه انسانی – استوارند، متحقق نمی‌کند، بلکه بیشتر، همه شرایط هستی انسانی را بر مبنای رهایی اجتماعی سازمان می‌دهد. برعکس در آلمان – جایی که زندگی عملی بی جان و در عین حال زندگی معنوی غیرعملی است – هیچ طبقه ای از جامعه مدنی، تا زمانی که خود بواسطه موقعیت بلاواسطه اش، ضرورت مادی اش و زنجیرهایش بدینکار ناگزیر شود، نه نیاز و نه توان رها سازی عمومی را داراست.

پس امکان مثبت رهایی آلمان در کجاست؟

پاسخ: در سامان یابی طبقه ای با زنجیرهای رادیکال؛ طبقه ای از جامعه مدنی که طبقه ای از جامعه مدنی نیست؛ رسته ای، که انحلال همه رسته هاست؛ سپهری که سرشت عامش را از رنج ۱۵۵ عامش دارد و هیچ حق ویژه ای طلب نمی‌کند؛ چرا که نه ناحقی ای ویژه، بلکه نفس ناحقی بر او اعمال می‌شود؛ «طبقه ای» که دیگر نه عنوانی تاریخی، بلکه عنوان انسانی را میتواند طلب کند؛ «طبقه ای» که در تقابل یکجانبه با پی آمدها نیست، بلکه در تقابل همه جانبه با همه پیش – شرط های دولت آلمانی قرار دارد؛ و سرانجام سپهری که نمیتواند خویش را رها سازد، مگر آنکه خود را از همه سپهرهای دیگر و از آنجا، همه سپهرهای دیگر جامعه را رها کند؛ در یک کلام، «طبقه ای» که گمگشتگی ۱۵۶ تام انسان است و بنابراین تنها از طریق بازیابی ۱۵۷ تام انسان است که می‌تواند خویش را باز یابد. این انحلال ۱۵۸ جامعه، در پیکر رسته ای ویژه، همانا پرولتاریاست.

پرولتاریا از طریق حرکت گسترش یابنده صنعتی در آلمان پدید می‌آید؛ زیرا آفریننده پرولتاریا فقر ریشه گرفته از طبیعت نیست، بلکه فقری مصنوعاً آفریده شده است. پرولتاریا را آنهایی نمیسازند که زیر بار جامعه شانه خم کرده اند، بلکه توده های رو به افزایش انسانی – آنها که از تجزیه شدید جامعه، بویژه از تجزیه رده های میانی جامعه پدید می‌آیند –

هستند که پرولتاریا را می سازند، اگر چه به تدریج، همانگونه که از هم اکنون آشکار است، فقر ناشی از طبیعت و بندگی مسیحی – ژرمنی نیز به صف آن خواهد پیوست.

پرولتاریا با اعلام انحلال نظم تاکنونی جهان، تنها راز هستی خویش را برملا می سازد، زیرا اوست که انحلال واقعی ۱۵۹ این نظم جهانی است، اگر پرولتاریاست که نفی مالکیت خصوصی را خواستار است، از آنروست که او آنچه را که جامعه به پرنسپس ارتقاء داده است، آنچه را که در او به مثابه دستاورد منفی جامعه – بی آنکه خود در آن دخالتی داشته باشد – پیکر یافته است، به پرنسپس جامعه ارتقاء خواهد داد. در نتیجه، پرولتاریا با همان حقی خود را به جهان در حال تکوین مرتبط می سازد، که پادشاه آلمان – آنزمان که خلق را خلق خود، همانگونه که اسب را اسب خویش نامید – خود را با جهانی سپری شونده مرتبط می یافت ۱۶۰. پادشاه با اعلام اینکه خلق مایملک اوست، تنها این راز را برملا ساخت که مالک خصوصی پادشاه است.

همانگونه که فلسفه در پرولتاریا سلاح مادی خویش را می یابد، پرولتاریا نیز در فلسفه سلاح معنوی خویش را خواهد یافت؛ و به محض آنکه جرقه اندیشه بنیادا در این بنیاد خام خلق در گیرد، رهایی آلمانی ها ﴿و تبدیلتان﴾ به انسان تحقق خواهد یافت.

خلاصه کلام. نتیجه این است که:

تنها راه حل عملاً ممکن آزادی آلمان، رهایی مبتنی بر آن تئوری ای است که انسان را والاترین موجود برای انسان قلمداد کند. در آلمان، رهایی از قرون وسطی، تنها بدین شیوه ممکن است که هم هنگام، از پیروزی های پاره وار بر قرون وسطی نیز رها شود. در آلمان هیچ شیوه ای از بردگی درهم شکستنی نیست، مگر آنکه همه شیوه های بردگی درهم شکسته شود. آلمان پاسفت کرده ۱۶۱، انقلابی نتواند شد، مگر آنکه از بُن تا به سر انقلابی شود. رهایی آلمانی، رهایی بشر است. مغز این رهایی فلسفه، و قلب آن پرولتاریاست. فلسفه خود را متحقق نتواند کرد، بی آنکه پرولتاریا را براندازد و پرولتاریا یارای درگذشتن از خویش را ندارد، مگر آنکه فلسفه را متحقق سازد.

زمانی که همه شرایط درونی مهیا شود، رستاخیز آلمان با بانگ خروس فرنگی ۱۶۲ اعلام خواهد شد.

* زیرنویس ها

۱. terminer / complete / beendigen. ۲. ortio pro aris et focis. (در اصل به

لاتین. ترجمه مستقیم: نیایش در پای تخت ندبه و آتشگاه). ۳. widerlegen (آ). /
réalité / reality / Wirklichkeit .۵ profane .۴ refuter / refute (پ) disprove
.۸ reflet / reflection / widerschein.۷ fantasmagorique / fantastisch .۶
incliner .۹ appearance / appearance (پ) / semblance (آ) Schein
sentiment de soiselbsf - esteem / Selbst gefühl .۱۰ disposed geneigt
/ welt - .۱۲ blottir / squatting (پ) / encamp (آ) / hocken .۱۱
conscience du... monde / (پ) word - consciousness (آ) bewusstsein
encyclopedic compendium / .۱۳ consciousness of the word
.۱۵ point d' hooneur .۱۴ enzyklopädische kompendium
complément solennel / solemn .۱۶ moral sanction / Sanktion moralische
/ .۱۸ spirituel / spiritual / geistig .۱۷ completement feierliche Ergänzung
gedrängt .۱۹ détresse / suffering / (پ) distress (آ) Elend
oppressed به معنی ستم‌دیده یا سرکوب شده ترجمه کرده اند) .۲۰ Gemüt (هر دو متن
انگلیسی «قلب جهان بی قلب» ترجمه کرده اند). / .۲۱ chaleur / sans coeur /
Aufhebung .۲۲ heartless herzlose (هر دو متن انگلیسی: الغا abolition ترجمه
کرده اند. واژه آلمانی، درگذشتن، سپری کردن، پشت سر نهادن، الغا کردن و در عین حال فراتر
رفتن را در بر دارد). .۲۳ ترجمه (پ) چنین آورده است:
«اینکه از مردم بخواهیم که توهمشان را نسبت به شرایط شان رها کنند، بدین معنی است که
از آنها بخواهیم که از شرایطی که محتاج توهم است، دست بشویند .۲۴ در متن die
phantasielose, trostlose Kette آمده، ترجمه (آ). آنرا «زنجیر بی زیور و غم افزا
unadorned, bleak chain» ترجمه کرده و ترجمه (پ) آن را بدین صورت آورده است «...
تحمل زنجیر بدون پندار و تسلی...» متن فرانسه نیز به ترجمه (پ) شبیه است:
... l'homme porte des chaines sans fantaisie, désesprantes...
forme sacréé holy form / Heiligengestalt .۲۶ Audelà / Jenseits .۲۵
.۲۷ منظور نقد مارکس به فلسفه حق هگل است که این مقدمه به آن نوشته شده است. .۲۸
négation / .۳۱ anarchonism / Anarchonismus .۳۰ staus quo .۲۹ kopie
negation / verneinung (انکار یا برانداختن هم می شود ترجمه کرد). .۳۲ منظور
جوامعی است که سازمان جامعه ماقبل سرمایه داری را پشت سر نهاده اند. .۳۳ در متن
اصلی «گیسوی پودرزده» gepuderten zöpfe آمده است. در (آ). در برابر آن واژه

pigtail استفاده شده است که هم به معنی گیسو است و هم به معنی دُم خوک. در متن (پ) از واژه wig استفاده شده که به معنی کلاه گیس نیز هست. به هر حال اشاره به گیسوی بافته، کنایه از ارتجاع است. دوستی در این مورد شاعری از معروف آلمانی هاینریش هاینه در اختیار من گذاشت. هاینه در شعری که در زیر می آید، ارتجاع را به کنایه، zopfium می خواند:

Der lange Schnurrbart ist eigentlich nur

Der Zopfiums neure Phase

Der Zopf, der ehemals hinten hing,

Der hängt jetzt unter der Nase

ترجمه تحت الفظی شعر چنین است:

«سبیل دراز، در حقیقت چیزی نیست مگر

مرحله تازه ای از «تاریخ» گیسو

گیسویی که پیش از این پشت سر آویزان بود

حالا از زیر دماغ آویخته است.»

۳۴. منظور اوضاع اروپا و بویژه فرانسه است که ظرف ۳ - ۴ سال به انقلابات سراسری

۱۸۴۸ در اروپا انجامید. ۳۵. در هر دو متن انگلیسی این جمله چنین برگردانده شده است:

تاریخ آلمان به این افتخار می کند که راهی را در تاریخ پیموده است که نه هیچ قوم دیگری

آنها پیموده و نه خواهد پیمود. متن فرانسه به آلمانی نزدیک تر است: «... تاریخ آلمان به

تحولی میباید که مثالی از آن نزد هیچ خلقی در سپهر تاریخی موجود نیست و هیچ خلقی

چنان نمونه ای را بر نخواهد گرفت.»

۳۶. در متن واژه Restauration آمده که به معنی تعمیر یا بازسازی (مثلاً برای آثار

معماری) است، منظور بازگرداندن چیزی تغییر یافته به حالت اولیه خود است.

۳۷. Herren / (آ) rulers به معنی حاکمان / (پ) ۳۸. masters /

Niederträchtigkeit (آ) baseness / (پ) infamy / ۳۹. abjection / sobald

once / ۴۰. alt / bejahrt / charg  d'ann es / ۴۱. در متن آلمانی آمده است که تاریخ

تنها a posteriori ی خود را به آن نشان می دهد. این واژه یعنی مابعد تجربی، پس آ، ماتاخر؛ در برابر a priori که یعنی ماقبل تجربی، پیش آ، ماتقدم. اگر a posterioro را در اینجا به معنای اصلی اش ترجمه کنیم، معنی اش این می شود که تاریخ نویسان مورد نظر مارکس، تاریخ را پس از عیان شدن وقایع می نویسند و سطح رویدادها را روایت می کنند. مسلماً در این تعبیر، این معنی مخالف نهفته است که پس قوانین تاریخ را می توان بدون تجربه کردن تاریخ آینده (که به تجربه در نیامده) نوشت. اما در اینجا، نگاه کردن به حقیقت تاریخ با نگاه کردن موسی در خدایش مقایسه شده است، که در آن، موسی تنها اجازه داشته است به پشت خدا نگاه کند و نه رو در رو به چهره اش. در سفر خروج آمده است: «... و من دستم را برخواهم داشت و تو مرا می بینی، اما روی من نمی تواند دیده شود.» در مجموعه آثار آلمانی نیز در پای همان صفحه توضیح داده شده است که منظور از a posteriori در اینجا، قسمت پشتی (hiterteil) است. اگر اینطور تعبیر کنیم که موسی در چهره خدا (حقیقت) نمی نگرد و تنها او را بصورت وارونه می بیند، تاریخ نویسان مورد نظر مارکس نیز حقیقت را نمی بینند و تنها آنرا از پشت قضاوت می کنند. در عین حال در متن آلمانی a posteriorihr آمده که در متن (آ). its posterior و در متن (پ) its a posteriori ترجمه شده که می توان آنرا «پشتش» ترجمه کرد. در متن فرانسه هم son a posteriori... آمده است. ۴۲. «مکتب تاریخی حقوق» مکتبی ارتجاعی برای علوم حقوقی بود. معروفترین نماینده این مکتب حقوقدانی است بنام کارل فون زاوینی (۱۸۶۱ - ۱۷۷۹) / (ف). ۴۳. shylock، شخصیت نزول خوار در نمایشنامه «تاجر ونیزی» نوشته شکسپیر. کنایه از دنائت و پول پرستی و خسیسی. ۴۴. appearance / bond / Schein متن فرانسه، Schein را به معنی پدیدار یا فرامود ترجمه کرده است، که در اینجا درست نیست. ۴۵. در اصل: هیجان زدگان نیکوسرشت Enthusiasten good - natured / gutmütige. ۴۶. teutomane / German (پ) Germanomanics (آ) / Deuschtümler. ۴۷. chauvinists در اصل: بخاطر «خون» Blut / (آ) / by extraction (پ) / atavisme / by temperament ۴۸. اقوام ساکن منطقه ای که اکنون کشور آلمان در آن قرار دارد. کنایه از اجداد ژرمنی. ۴۹. Allerdings! / به پیروی از ترجمه های انگلیسی Ah ouil! / by all mean! ۵۰. Gegenstand / همه جا در برابر این واژه آلمانی، «برابر ایستا» گذاشته ایم تا بتوانیم بین آن و واژه objekt - که «موضوع» ترجمه کرده ایم - تمایز بگذاریم. در ترجمه های انگلیسی این تمایز روشن نیست، زیرا هر دو از واژه object در برابر هر دو واژه آلمانی استفاده کرده اند. متن فرانسه هم همین مشکل را دارد، چون تنها از

waژه *objet* استفاده می کند. ۵۱. *passion / Leidenschaft*. ۵۲. *esprit / spirit*
 ۵۳. *Geist*. ۵۴. *Objekte*. ۵۵. *digne être pansé / worthy of thought / denkwürdig*
 ۵۶. *méprisabie / despicable / verächtlich*. ۵۷. *verachtet*. ۵۸. *Selbst verständigung* در متن (آ). این جمله چنین آمده است: «نقد
 نیاز ندارد چیزها برای خود و رابطه با موضوعش را روشن کند، چرا که نقد به آنها برخورد
 کرده است. «در متن (پ) چنین آمده است: «نقد خود دیگر نیازمند فهم این موضوعات
 نیست، چرا که به نقد نسبت به آن روشن است. «ترجمه فرانسو نیز به ترجمه های انگلیسی
 نزدیک است. ۵۸. *force (پ) / sentiment (آ) / pathos*. ۵۹. *Denunziation*. ۶۰. *Indignation*. ۶۱. *tatlose*
 (آ). ۶۲. *passif apathetic (پ) / inactive (آ) / médiorité*. ۶۳. *wretchedness / Erbärmlichkeit*
 (پ). ۶۴. *ambiguä / ambivalent*. ۶۵. *Formalität*. ۶۶. *ambiguös / zweideutig (آ) / ambiguous (پ)*
 (آ). ۶۷. *Formalität*. ۶۸. *ambiguös / ambivalent*. ۶۹. *Formalität*. ۷۰. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۷۱. *ambiguös / ambivalent*. ۷۲. *ambiguös / ambivalent*. ۷۳. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۷۴. *ambiguös / ambivalent*. ۷۵. *ambiguös / ambivalent*. ۷۶. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۷۷. *ambiguös / ambivalent*. ۷۸. *ambiguös / ambivalent*. ۷۹. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۸۰. *ambiguös / ambivalent*. ۸۱. *ambiguös / ambivalent*. ۸۲. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۸۳. *ambiguös / ambivalent*. ۸۴. *ambiguös / ambivalent*. ۸۵. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۸۶. *ambiguös / ambivalent*. ۸۷. *ambiguös / ambivalent*. ۸۸. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۸۹. *ambiguös / ambivalent*. ۹۰. *ambiguös / ambivalent*. ۹۱. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۹۲. *ambiguös / ambivalent*. ۹۳. *ambiguös / ambivalent*. ۹۴. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۹۵. *ambiguös / ambivalent*. ۹۶. *ambiguös / ambivalent*. ۹۷. *ambiguös / ambivalent*
 (آ). ۹۸. *ambiguös / ambivalent*. ۹۹. *ambiguös / ambivalent*. ۱۰۰. *ambiguös / ambivalent*
 (آ).

بنام لوسین است که بصورت گفتگو تنظیم شده اند. (۸۰) / heit (آ) / cheerhul / (پ) /
 gaite happily (۸۱) fonction / destiny / Bestimmung (به معنی کارکرد) (۸۲) ترجمه مستقیم
 چنین است: «...شروع می کند که آلمانی ها را بخود مشغول کند.» (۸۳) Nationalökonomie
 معمولاً این اصطلاح، یعنی «اقتصاد ملی»، را، «اقتصاد سیاسی» ترجمه کرده اند درست هم
 هست، زیرا منظور از هر دو اقتصاد بورژوازی است. اما در اینجا باید آنرا «اقتصاد ملی»
 ترجمه کرد تا ویژگی آلمان را روشن کند و تمایز آن، در این مورد با اقتصاد سیاسی – که
 بنظر مارکس در کشورهای مدرن رایج است – آشکار شود. (۸۴) / der alte faule Zustand (آ).
 شرایط فاسد (پ) / corrupt (پ) / la veiel etat de chose vermoulu/old and rotten order (۸۵) در
 اصطلاح «تئوری لیستی» یک ترفند کلامی بکار رفته است. زیر از یکسو List به معنی
 «فریب» است و از سوی دیگر نام تئوریسینی است بنام Friedrich List که از سیاست حمایت
 گمرکی دفاع میکرد. در هر دو متن انگلیسی cunning theory آمده است که به معنی
 فریبکارانه است. ترجمه فرانسه در برابر آن واژه austucieux را گذاشته و در پانویس نکته
 مربوط به بازی با کلمات را توضیح داده است. (۸۶) Politische Ökonomie (۸۷) در متن
 آلمانی «تازه سرباز اعزام نشده» / ungeschickte Rekrut (آ) / clumsy recruit (پ) / raw recruit
 (۸۸) recrue malhabile مارکس در اینجا واژه Geschichte را استفاده کرده است که در عین
 حال به معنی تاریخ، سرگذشت و ماجراست. (۸۹) ترجمه این جمله در متن (آ). چنین است:
 «سرباز نیازموده ای که هنوز باید در مسایل تکراری و پوسیده شده تاریخی مشق نظامی کند.
 در متن (پ): «سرباز خامی که تاکنون ناگزیر از تکرار کردارهای روزمره فرتوتی بوده است
 که به گذشته دیگر ملتها تعلق دارند.» متن فرانسه به متن آلمانی نزدیک تر است: «سرباز
 نیازموده ای که کارش تاکنون چیزی نبوده مگر انجام دوباره کرده های تاریخی فرتوت و
 پوسیده؛ در پی دیگران.» (۹۰) dans son ensemble/ whole/ gesamte (۹۱) Skyth مردم ساکن
 در سرزمینی به همین نام، واقع در شمال دریای سیاه در فاصله قرنهای نخستین قبل از
 میلاد. (۹۲) اشاره به «آناخارسیس» که زادگاهش «اسیکا» است. (۹۳) ideal (۹۴) بعبارت
 دیگر: «...فلسفه آلمان... ادامه تاریخ آلمان در قالب اندیشه ای یا مینوی است. (۹۵) oeuvre
 incompletes (در اصل به فرانسه) (۹۶) oeuvre posthumus (در اصل به فرانسه) (۹۷)
 / ideal history/ideelle Geschichte (۹۸) that is the question (در اصل به انگلیسی) (۹۹) /
 kritische Zerfall (۱) / critical break (پ) / critical quarrel که در نتیجه ترجمه چنین میشود:
 «...درگیری انتقادی با بازتاب این شرایط در فلسفه است.» ترجمه فرانسه به متن (پ) شبیه
 است: al pari (۱۰۰) conflit critique (در اصل به لاتین) / au on an equal footing al pari (پ)

/ ۱۰۱ niveau] / aufheben (آ) / supersede (پ) / abolic / transcend ۱۰۲ . /
 ۱۰۳ réaliser / realizing (پ) / making it a reality (آ) verwicklichen
 reality connected with it / ۱۰۴ conséquent / consistent / konsequenteste
 Rhein رودخانه ای ۱۰۵ . zusam menhängende Wirklichkeit realite correlative
 در آلمان. احتمالاً، منظور مارکس از آن سوی راین، کشور فرانسه است که در آنجا دولت
 مدرن واقعیت یافته است. ۱۰۶ . Gedankenbild (آ) / Gedankens - image (پ)
 ۱۰۷ représentation / coception (پ) / theoretische Gewissen (آ) / theoretical
 conscience morale théorique / theoretical conscience (پ) consciousness
 ۱۰۸ élévation orgueilleuse / arrogance (پ) conceit (آ) / berhebung
 ۱۰۹ stsyéme (پ) German statehood (آ) / deutsche Staatswesen
 ۱۱۰ etatique / German political system (پ) perfection (آ) / Vollendung
 ۱۱۱ perfetion / consum mation (پ) «خاری» یا «تیغی» / épine / Thorn
 ۱۱۲ pfahl (پ) German political theory (آ) / deutsche Staatswissen
 ۱۱۳ science allemande de pftat / German political thought
 niveau officiel / official level / officielle (در اصل به فرانسه) ۱۱۴ .
 ۱۱۵ Niveau puissance / force / Gewalt ۱۱۶ . اصل جمله چنین است: ...
 sobald sie die massen ergreift فاعل این جمله بهرحال sie یعنی نقد و فعل آن مفرد
 است. در نتیجه لزوماً نمی توان از این جمله به معنی استعماری مرسوم رسید که: «...به
 مجرد آنکه توده گیر شود...» در هر متن انگلیسی چنین آمده: ...as soon as it has
 ۱۱۷ des masses gripped the masses در متن فرانسه نیز: ... la théorie ... dès quelle s'empare
 / ۱۱۸ adhominen . ۱۱۹ kategorische l mpeative /
 ۱۲۰ dévotion / devotion (پ) / piety (آ) Devotion
 ۱۲۱ conviction / Oberzeugung . ۱۲۲ religiosité / religiosity / Religiosität
 pfaffe اطلاق این واژه به کشیش مسیحی با نوعی هجو و ناسزا همراه است. ۱۲۳ . /
 ۱۲۴ papas laïcs / lay priests (پ) lay pops (آ) Laienpápste
 ۱۲۵ . sécularisation des biens (پ) secularisation (آ) Säkularisation der Güter
 / secularisation of property این واژه هم به معنی دارایی و هم نیکی است. ۱۲۵ .
 ۱۲۶ société civil - bourgeoise / civil society / bürrgerliche passiv

۱۲۷ Gesellschaft / salto mortale (آ) / somersault (پ) / salto mortale در
 اصل به معنی پشتک و معلق دشوار و ماهرانه ۱۲۸. / développement / évolution
 ۱۲۹. Genüsse (آ) / souffranct / suffering / leiden ۱۳۰. / souffrance / suffering / leiden ۱۳۱. enjoyment (پ) / jouissance / pleasure ۱۳۲. / Fetschdiener / fetish - worshipper / fétichiste ۱۳۳. /
 ۱۳۴. Zeitverhältnisse (آ) / existing state of affairs (پ) / circonstance /
 circumstaaces of the time ۱۳۴. قانونی ارتجاعی که بدنبال سو قصد به پادشاه فرانسه
 (۲۸/ژوئیه) در سال ۱۸۳۵ به مورد اجرا گذارده شد. به موجب این قانون تزییقات فراوانی
 برای مطبوعات و قضاوت بوجود آمد و مجازاتهای سختی برای کسانی که معترض مالکیت
 خصوصی یا موجود آزمان شوند، در نظر گرفته شد. در این جمله این کنایه نهفته است که
 قانون سانسور برای کشوری معنی دارد که در آن قبلاً آزادی مطبوعات جاری باشد، در
 آلمانی که آزادی مطبوعات نیست، آیا قانون سانسور می تواند چیزی جز یک طرح مسخره
 باشد؟ ۱۳۵. Eklektizismus ۱۳۶. فردریک ویلهلم چهارم ۱۳۷. politisch -
 ۱۳۸. ästhetische Gourmanderie ۱۳۹. autokratisch ۱۴۰. demokratisch ۱۴۱. partielle / partial / teilweise
 / Stand ۱۴۲. sphère / sphere / sphäre ۱۴۳. état / class (پ) / estate (آ) / par excellence ۱۴۴. در اینجا: /
 caractère / significance / Bedeutung (شخصیت / سرشت) در ترجمه فرانسه این جمله چنین آمده
 است: «سرشت همگانی و منفی نجبا و روحانیت فرانسوی، پیش - شرط سرشت همگانی و
 مثبت طبقه ای است که نزدیکترین و در عین حال مخالف ترین طبقه نسبت به نجبا و
 روحانیت بود: بورژوازی» ۱۴۵. / Bereitte der Seele (آ) / breadth of soul (پ)
 largeur d'espirit breadth of spirit (یا: سعه صدر) ۱۴۶. / genius / Genialität ۱۴۷.
 در پانویس متن فرانسه آمده است: این جمله اشاره ای است به عنوان بروشور معروفی که در
 سال ۱۷۸۹ از سوی «سیه» (Sieyès) انتشار یافت: دولت تی یر چیست؟ همه چیز. تاکنون
 در جهان سیاسی چه بوده است؟ هیچ. او چه می خواهد؟ می خواهد همه چیز بشود. ۱۴۸.
 ۱۴۹. egoisme modeste / modest egoism / bescheidene Egoismus این
 جمله را به نحو زیر هم می شود ترجمه کرد: «...حاضر نیست از محدودیت هایش صرفنظر
 کند و فرصت می دهد که آنها علیه او بکار آیند.» ۱۵۰. معمولاً epic را «حماسی» ترجمه
 می کنند، اما رساننده معنا نیست. در اینجا منظور مقایسه دو نوع نمایش است. در نمایش
 اپیک، واقعیت و هزل از مجرای اغراق به هم آمیخته اند. ۱۵۱. mal - à - propos (در

اصل به فرانسه) ۱۵۲. در پانویس متن فرانسه آمده است: «منظور طبقه بورژواست. این اصطلاح همچنین از سوی انگلس در کتاب «وضع طبقه کارگر انگلیس» مورد استفاده قرار گرفته است. ۱۵۳. *conditio sine qua non* (در اصل به لاتین) ۱۵۴. *réalité / reality / perte totale / loss / Wirklichkeit* ۱۵۵. *souffrance / suffering / Leiden* ۱۵۶. *Verlust* (گمگشتگی تام) ۱۵۷. *Wiedergewinnung* (آ) / *rewinnin* (پ) ۱۵۸. *reconquête / redemption* ۱۵۹. *dissolution / dissolution / Auflösung* ۱۶۰. *de fait / actual* (پ) / *in fact* (آ) *faktisch*. این جمله را اینطور هم می شود ترجمه کرد: «...پرولتاریا با همان حقی به زبان دنیایی در حال تکوین سخن می گوید... که پادشاه آلمان به زبان دنیایی سپری شونده سخن می گفت.» ۱۶۱. *thorough Germany / gründliche Deutschland* در متن (آ). ترجمه این جمله چنین است: «...آلمان پاسفت کرده نمی تواند انقلابی کند، مگر آنکه دست به انقلابی پی کن زند.» در متن (پ) اینطور: «...آلمان که به پاقرسی اش معروف است نمی تواند انقلاب کند، مگر آنکه آن انقلاب، انقلابی بنیادی باشد.» ۱۶۲. *Gallic / gallisch* در اصل به معنای «گلی»، کنایه از فرانسوی *gaulois*